

سوگواری بر مردگان در همه جا مرسوم است اما در شرق بیش از غرب معمول است و بیشتر از همه در ایرانست

نکارنده گوید دكتر ژاك در این بیان خود یا اشتباه کرده و یا عصیت بخرج داده زیرا من خود در اروپا دیدم يك خانمی که انقدر بمردگان خود علاقه مند بود که حتی بطفل شش ماهه ای که انرا از سرراه برداشته بود و پس از چندی مرده بود بطوری علاقه داشت که هر روز بر سر قبر او رفته گریه میکرد

بلکه بر سر قبر يك سگی میرفت که باو علاقه مند بود و مرده بود و او را مثل انسان دفن کرده هر روز بر او میگریست

این قضیه در بورمونت از شهرهای انگلستان واقع شد در سال (۱۹۲۳) میلادی که نکارنده در اروپا بود یکشبی در بورمونت در يك مجمعی از من خواهش نطقی کردند و این بنده نطقی کرد در تفاوت شرق و غرب از حیث آداب و رسوم و غیره

در آخر مجلس يك خانمی پیش آمد دست داد و مرا دعوت بمنزل خود کرد روز دیگر با دكتر اسلمونت بمنزل او رفتیم و گمان کردیم که این خانم يك خانم بی موهوم و دانشمندی است که وارسته از علائق است اما بر خلاف انتظار چیز هائی از او دیدم و شنیدم که از هیچ پیر زن ایرانی ندیده و نشنیده بودم منجمله شرحی در کیفیت احتضار و نزع اطفال مجهول النسب خود بیان کرد که گویا هنگام مردنش حضرت ... از عالم ملکوت بر سر بستر او آمده و اطاقش منور شده و جهان امکان دگر کون گشته برای اینکه اینکودك سر راهی میمیرد

بعد از آن شرحی از سك خود بیان کرد و مقام او را از سك صحاب کهن بالانر برده مقداری اشك بر سك از دیده بارید

و در خاتمه برای شوهر خود سوگواری کرد اما کمتر ( از طفل و مك )

بالاخره ما را مجبور کرد که با او بسر قبر آنها برویم اتفاقاً باران هم بشدت میبارید . هیچ فراموش نمی کنم زخمائی را که آن روز آن خانم بما داد فقط برای اینکه بر سر قبور مردگاش برویم و آنها را پیامرزم

دو ساعت ما را در باران از سر قبر شوهر بسر کور آن طفل و از آنجا بمقبره مرحمت پناه مك که در جوار درختی بصورت تپه ای بود عبور داد و در هر محل اقامت نموده مقداری اشك بارید و مناجات . . . . خواند و آخر هم ما از چنگش کریبان بیرون کشیدیم و الا میل داشت تا غروب با او موافقت نمائیم و شريك سوگواری او باشیم .

مجملاً امثال و نظائر انرا بکرات در اروپا مشاهده کرده بطور یقین دانستم که بشر در همه جا بیک نوع از حالات است و همه چیز و همه قسم در تمام ملل وجود دارد آنچه را ما مدار و مدرک شرافت یا بیشرافتی خود میدانیم یا دیگران در حق ما مدرک قرار میدهند غلط صرف است زیرا تمام عادات ما در سایر ملل هم نظایری دارد و اینها نتیجه ضعف و قوت نفس و قوای اشخاص است خواه آن اشخاص اروپائی و امریکائی باشند و خواه آسیائی و افریقائی ، ثانیاً دکترزك اختصاص سوگواری را در میان مشرقیان بایران نسبت داده و حال آنکه گذشته از اینکه در این مقام شرق و غرب جز بصورت شدت و ضعف فرق دیگر دارد بعلاوه ایران اختصاص ندارد و اگر بناء باشد تخصص قائل شویم باید در حق اعراب قائل شویم که حتی ادویات آنها غالباً در مرتبه و نوحه است

و مرثیه سرائی و تائینی که در بین اعراب متداول است در هیچیک از ملل شرق متداول نیست و حتی کلمات و کنایاتی را که در مقام رثاء در باره آن شخص تازه گذشته استعمال مینماید بقدری مؤثر است و حائز مقام غاو و اغراق است که شاید خواننده بی خبر گمان کند که این کلمات در حق یکی از نواغ عصر اداء شده در حالیکه شاید او از ادانی یا اواسط مردم باشد.

اگر کسی دیده باشد زنان مصر و حجاز را که در فوت عزیزان خود چگونه سر و رو و لباس خود را کمال الود کرده با نغمات محزنه و نشیدهای مؤلمه سوگواری میکنند بلکه در حق هر ادم عادی عزا داری های فوق العاده می کنند چه که اساساً عزاداری و سوگواری در نزدشان مرسوم و مهم است البته تصدیق میکند که دگر ژك در این مقام یابی خبر بوده است و با حق کشی کرده است که این تفخض را بایران نسبت داده بلکه تا همین مقدار هم که در ایران گریه و سوگواری مرسوم است خواه بر عزیزان فاهبل و خواة بر عزیزان و نزرکان مندهی کلا اقتباس از اعراب امت و این اداب باین شدت در نژاد اصلی ایرانی نبوده است.

و چون حاشیه رفتن بر کتاب و شرح حال دگر ژك بیش از این هورت ملال است لهذا بهمین مقدار قناعت نموده باصل مقصود و متن حکایت باز گشت مینمائیم.

در این روزی که من دسته های مختلف را با حالات متنوعه دیدم خود بخود بفکر مرگ افتاده ان نشاط جوانی من يك اندوه پیرانه‌ئی بدل شد که گویا من يك پیر صد ساله ای هستم. میبوسم از زندگانی این حالت هنگامی فوت گرفت که بی اراده به قبرستان بتکوروسکی رسیدم از اول ندانستم که اینجا قبرستان است زیرا بقدری قشنگ و

درختانش سبز و خرم بود (که گمان کردم یکی از باغهای ملی است اما وقتیکه دیدم یکدسته از مردم (از آن دسته محزون) بان باغ وارد شده بجای شادی غم و عوض خنده گریه و بدل خرهی سوکواری بروزمی دهند احتمال دادم که این قبرستان است باید تصدیق کرد که در همه دنیا قبرستان مسیحیان خوش طرح و با صفا است ولی قبرستان بتکوروسکی از همه جا بهتر است که صفای طبیعی را هم دارد اما چیز غریبی است که قبرستان هر قدر با صفا باشد باز محزون است اگر فرض کنیم که صفای قبرستان را از جمیع باغها بهتر قرار دهند و حتی اثر قبر هم باقی نگذارند باز وقتیکه انسان بفهمد که در این باغ نهال وجود جوانان بشر یا درخت های کهن از قامت پیران آدمیزاد زیر خاک مدفون است لابد محزون خواهد شد و حال آنکه بعضی میگویند که اگر ندانند هم همین اثر در مدفن و مزار بشر موجود است

❁ « مادام شارلی در این باغ خفته است » ❁

يك تصادف شكفت اور

چون وارد آن باغ اموات و بوستان مردگان شدم با دلی پر از غم بهر طرف سیر و سیاحت میکردم و در زیر سایه هر درختی یعنی بر سر قبر هر بد بختی که میرسیدم ساعتی می ایستادم یعنی اگر کسی بر سر آن قبر نبود بر لوحه آن نظر میکردم اگر مجسمه صاحب قبر حاضر بود تماشا میکردم و تاریخ وفاتش را میخواندم و اگر مجسمه نداشت و شاید لوحه و تاریخ هم نداشت بلکه درخت قابل توجهی هم بر سر قبرش کاشته نشده بود و تنها اثری از قبر دیده میشد می فهمیدم که آن بیچاره فقیر بوده یا غریب و بی کس بوده بناء بر این بیشتر مانوس شده بر حال صاحب قبر افسوس

میخوردم و رحمت میاوردم و هر دم میگفتم بیچاره فقیر بدبخت فقیر  
 که پس از مرگ هم رونق و عزتی ندارد

یکی از قبر های فقیرانه در سایه يك درخت سروی واقع  
 شده بود که بر سر قبر يك ادم دولت مندی کاشته شده بود من بر  
 سر قبر ان نشستم و سایه ان سرو مانع بود از تابش افتاب . نسیم  
 خوبی هم می وزید . يك حالتی امیخته از حزن و سرور در من  
 پیدا شد که میتوانم انرا حالت شاعرانه تعبیر کنم چنانکه در همانجا  
 دو فرد شعر ساختم و این اولین دفعه ای بود که در خودم حالت  
 شاعرانه دیدم و می خواهم بگویم حالت بعثت انبیاء را در مقام قیاس  
 باین حالت شاعرانه خویش ادراک کردم ( و ان دو شعر اینست )

### دو بیت

ان روز که سر نهیم در خاک هلاک

واندم که چو گل جامه عمرم شد چاک

ای نوگل من مرا فکن سایه به خاک

ای ماه بتاب نوری از چهره پاک

اگر چه این شعر را من برای ان گفتم که محبوبه ام ماد -

موازل را مثل مانند شاخه های کلی که بر سر قبر عزیزان سایه می -

گسترند بر سر من سایه اندازد اما بعد از چند دقیقه خواهند فهمید

که این شعر نوعی از الهام بوده که از زبان شارلی گفته شده و

عنقریب سایه من عوض سایه ماد موازها بر قبر او خواهد افتاد

( يك حکایت تاریخی ) -

در میان افکار شاعرانه یک دفعه فکرم رفت بتاریخ و يك حکایت

تاریخی در نظرم مجسم شد و ان این است

اسکندر مقدونی زمانی که به هندوستان رسید روزی بادوستان و نزدیکان خود بقبرستانی عبور کرد ناگاه چشم او بلوحه قبری افتاد که بران نوشته بود (صاحب این قبر سه سال زندگانی کرده) سیار تعجب کرد زیرا صورت آن قبر قبر يك ادم بلند قامتی بود که با مضمون آن لوحه منافی بود لهذا در صدد تحقیق برآمد کاملاً بسیر و سیاحت پرداخت . دید بر لوحه تمام قبرها يك همچو مضمونی هست که صاحب این قبر سه یا پنج یاده یا بیست سال زندگانی کرده دانست که در این مضمون يك لطیفه و سری مکتوم است لهذا بعضی از حکما و دانشمندان را طلبیده سر آن قضیه را پرسید . یکی از حکمای هند گفت شهریار ما را رأب و رسم است که چون کسی از ما در گذرد در طریقه زندگانی او تفحص نمائیم هر مقدار از سنین عمرش که در مصاحبت با حکماء و ادباء و ارباب دانش سپری شده یا در تحصیل علوم و فنون و امور عام المنفعه بر گذار گشته آن را عمر صحیح وی شمردیم و بر لوحه قبرش نقش کنیم و باقی را فاسد و بی فایده شمردیم از فکر آن صرف نظر نمائیم اسکندر را این لطیفه خوش آمد و باگرام آن حکیم پرداخت

مدتی در این حکایت فکر کرده و براندیشان رحمت فرستادم و در دل خود تصدیق می کردم که حقیقت حال چنین است و اگر چه من یکی از آن اشخاصم که بمقتضای حال جوانی چندان منهمك شهوات و طالع لذاتم که کمتر وقتم صرف کارهایی شده که منفعت آن عمومی باشد

وای در عین حال تصدیق می کنم که باید انسان چنین باشد و اقلاً در دوره حیاتش يك سالهای خوب و ماههای پسندیده مرغوب پیدا شود که در آن خدمتی بعلوم و معارف و حکمت و تمدن و سایر

امور عام المنفعه انجام یافته باشد و الا تمام عمر بهدر رفته است اگر چه در بهترین عشرتها گذشته باشد

— ( يك ناله جانسوز ) —

در آن حین که غرق این افکار بودم ناگاه ناله جانسوزی از پشت سر که بی نهایت در قلبم تاثیر کرد شنیدم همین که رورا بعقب کردم دیدم یکزن مسنه ای بر سر قبر تازه ای نشسته و دو زن جوان که یکی از آنها از حیث لباس و کیسوان دختر مینمود دو طرف او نشسته هر يك دسته کلی در دست دارند و آن کلهها را می خواهند بران قبر نصب نمایند اما گریه ان پیره زن ایشان را امان نمی دهد و دلداری او را مقدم شمرده مردم اوراد دل داری میدهند و او در گریه خود بیطاعت است

بالینکه بظاهر هیچ مناسبتی نداشت که من جوان غریبی روپانها بروم و بیمقدمه نکاهی بکنم یا حرفی بزنم . ولی بقدری ناله های ان زن در من تاثیر کرد که نتوانستم تحمل کنم . بعد از وفات مادرم و ناله های که از خواهرم لیلیان در مصیبت مادر دیده و شنیده بودم هیچ گاه واقع نشده بود که این طور قلبم از وفات کسی و ناله صاحب عزائی بسوزد و متاثر گردد

این سوز قلب من يك سر باطنی دارد که عنقریب کشف میشود چون قلب من و مادموازل راشل يك رابطه محکمی در دوستی دارد و گویا هر دو در يك جسم قرار گرفته اینست که باید بر سر این قبر دل من بسوزد

این قبری است که اگر مادموازل راشل انرا میدید پیش از ان پیره زن گریه میکرد

اری محبوبه من یتیم شده و معشوقه من بی مادر شده پس

مثل این است که من بار دیار بمصیبت مادر دچار شده باشم والبته باید خیلی در قلبم مؤثر شود اینست که هنوز بر حقیقت مطلب آگاه نشده مضطربانه از جای خود بر میخیزم برای سوزش دل آن پیره زن میروم و شاید خیال میکنم که او يك جوان زیبایی از دستش رفته اما من چرا محزون میشوم؟ برای این

همینکه نزدیک رسیده نظری بر آن پیره زن کردم دیدم این پیره زنی را من دیده ام اما کجا و کی خوب در خاطر ندارم خیال داشتم زبان به تسلیت گشوده از در دیگر با او صحبت کنم اما بعد از شناسائی یعنی اشنائی که آخر بشناسائی میرسد از آن نوع صحبتی که در نظر داشتم گذشتم. پس چه کردم؟ بیش از نیم ساعت در آن اطراف قدم زده و بان پیره زن نگاه کردم و پیشانی خود را فشار داده سمند فکر را بطرف دنیا بتك و تاز افکنده کردم مبردم که محل ملاقات و شناسائی آن زن را پیدا کنم. يك مرتبه سمند فکرم رسید بکلیسای وینه در آن از این دفعه ایکه عنان قلب من بدست عشق افتاد و تنم میدان تاخت و تاز محبت مادموازل راشل شد در آنجا سمند فکرم ایستاد و گمشده خود را جست چیست این زن؟ این همان کیس سفید مادموازل راشل است این همان است که بیش از يك مرتبه مرا ندیده و حتی اسم مرا هم ندانسته بعد از آن با مادام شارلی سفر کرده. او حق دارد که مرا بکلی بکانه بداند و بهیچوجه نشناسد اما من خوب او را شناختم و هر قسم باشد خود را با معرفتی خواهم کرد او یقین مادام شارلی مرده است و این قبر قبر او است

پس از آن همیشه اندیشه و فکر و شناختن آن پیره زن مانم - زده باز متحیرم که در این حالت شور انگیز چطور ابتداء به سخن



کنم و از چه دری وارد مطلب شوم آیا حدس من در فوت شارلی صحیح است ؟ آیا اگر صحیح باشد جایز است که من بی مقدمه از آنها سوآلی بکنم ؟ آیا از سوآل من منحصر نمی شوند ؟ آیا بر حزن و اندوهشان افزوده نخواهد شد ؟

ایا خود من مجبور نمیشوم که بصورت زنان ماتمزده درایم ایای نباید بنشینم با آنها گریه و سوگواری کنم ؟

بالاخره چاره را منحصر دیده پیش رفتن و سوآل کردم که ایای اجازه می دهید چند دقیقه در اینجا توقف نموده بعضی سوآلات از شما بکنم ؟

از این سوآل بی انتظار هر سه نفر آنها با نظره های معجب و شگفت اور بمن نگاه کرده بقسمی فکرشان بجانب من متوجه شد که اشک از دینه ها خشکید و با يك حالت بهت بهم نگاه کرده اخر ان دختر جوان سبقت بخواب نموده گفت بفرمائید اقا هر چه میل دارید سوآل کنید

من قدری دور از قبر فرو نشستم و گفتم میل دارم بدانم که ایای صاحب این قبر کیست و با شما ها چه نسبت داشته و کی از دنیا رفته است ؟

باز هم ان دختر جوان جواب داد که این قبر يك خانمی است که در این شهر غریب بوده مدتها با این خانم ( اشاره بگیس سفید ) برای معالجه امراض عصبی خود در این شهر مقیم و بانواع معالجات مشغول بود . اما بد بختانه هیچ معالجه سود مند نیفتاد بلکه توقف در این مکان ؛ این با صفائی مزید بر علل و امراض او گشت زیرا يك سلسه از امراض روحی و قلبی هم که نتیجه نا ملائمات روزگار بود از قبیل شرع مردگی و ابتلای بدوری و فراق فرزندان و

اخیراً فشار امور اقتصادی بر امراض او اضافه شده آخر او را بعالم  
آخرت انتقال داد

این کلمات که از آن دختر جوان بگوش من می خورد مانند  
يك کبریت و آتش گیرائی بود که بر يك توده از هیزم بزنند چطور  
از ابتداء شعله آن کم است و متدرجاً زیاد شده همه هیزم ها را  
را فرا می گیرد بهمان قسم آتش بقلب من افکنده و کم کم بهمه اعضايم  
سرایت کرد

اما هنوز اسم او را نبرده من خودم سبقت جستیم و گفتم ایا  
نام او مادام شارلی بود

از شنیدن این اسم ( کیس سفید ) دوباره بگریه افتاد و گفت اقا شما  
مادام شارلی را از کجا میشناسید ؟

دوباره آفت بلی بلی مادام شارلی بود که مرا در غربت تنها گذشت  
و بعالم دیگر رخت بر بست

در این وقت طاقت از دست من رفته اهی کشیدم و گفتم  
من مادام شارلی را ندیده ام اما شما و مادموازل راشل را دیده ام  
و اینک آمده بودم که از طرف مادموازل لوئیز و مادموازل راشل  
از حال این خانم اطلاعی بدست آورده اگر حال او خوب باشد او  
را بویته برگردانم باز کیس سفید و رفیقاش نظر های خیره خیره بمن  
دوخته از این قضیه بی انتظار دردربای حیرت فرو رفته هر دم باخود  
می گفتند ایا راست است این قضیه ؟

کیس سفید گفت خیلی تعجب است که من چهره شما را آشنا  
می بینم اما هر چه می خواهم اسم و رسم شما را بنظر بیاورم و  
انم کیستید و در کجا ملاقات شده یادم نمی آید شاید حالت پیری  
و مصائب وارده مرا اینقسم فرادوش کار کرده پس خوب است شما خود

را معرفی نمایند

گفتم ملاقات ما اقدر بهم بوده که حتی نام مرا هم نمیدانید و در موقعی بوده که هنوز سابقه ای با این فامیل شارلی نداشته ام و شما تقصیر ندارید که مرا نمی شناسید اما اگر باین وضع تاسف اور و محزن خانمه داده بر خیزید بمنزل رویم همین قدر می توانم خود را بشما تا آن درجه معرفی کنم و یاد اوری نمایم که بدانید یکدفعه مرا در کجا و چه حالت دیده اید بدون آنکه اسم مرا دانسته باشید

ان دو نفر که منتظر همچو کلمه بودند و از حالت حزن و اندوه و گریه ان پیرزن خسته شده فقط وفا و حسن اخلاق انها را بر یاداری و همراهی دلالت میکرد فوراً ازجا بر خاسته زیر بغل گیس سفید را گرفته از زمین بلندش کردند گفتند دیگر گریه بس است و دل ما کواهی می دهد که برای شما هم يك مقدمه کشایش و نيك بختی فراهم شده باشد

خلاصه روانه منزل شدیم و در عرض راه دانسته شد که این دو خانم هر دو خواهرند یکی شوهر دارد و دیگری دختر است اساساً فرانسوی هستند و منزلی دارند که گاهی مسافرین محترم را بطور ( یانسبون ) می پذیرند

نظر باینکه شارلی زبان فرانسه را خوب میدانسته بر خلاف روسی این بوده است که پس از چندی که در هتل بر او بد گذشته آخر با این حضرات آشنا شده و در منزل انها یانسبون گشته و عاقبت در خانه ایشان از جهان گذشته و انها مثل اعضای فامیل خودش ولسوزانه بتجهیز او پرداخته اند

این دو خواهر خیلی مهربان و خوش اخلاقند و همین یاداری

و وفا داریهای آنها بزرگترین دلیل است بر حسن اخلاق ایشان  
ملت فرانسه کلیناً زود آشنا هستند خصوصاً در مملکت خودشان  
اما در خارج دیر تر با کسی آشنا و مانوس می شوند بر خلاف  
انگلیسی ها که در داخله خود دیر آشنا و بد بر خوردند و در  
خارج زود آشنایند و اکثر عادات خویش را شاید عمداً در خارج  
تغییر می دهند

این دو خواهر با آنکه در مملکتی غیر از وطن خود ساکنند  
تغییری در حالت خود نداده چنان بر خورد می کنند که گویا در  
فرانسه هستند . از حکام بیرون شدن از بوستان مردکان تا ورود  
در منزل مذاکرات ما منحصر شد بشرح حال مادموازل لوئیز و  
مادموازل راشل

چند مرتبه حزن و اندوه کیس سفید تکرار شد و میل داشت که  
زود تر بفهمد من شخص امریکائی چه مناسبتی با آنها پیدا کرده و  
از چه راه رابطه کاملی که حتی مسافرتم تا اینجا برای خاطر ایشان  
بوده است حاصل شده

لذا شرح این قضیه را این قسم شروع کردم  
مادام شما میدانید که عشق و محبت موکول بهج سابقه و قیدی  
نیست . هر انسانی چون با معشوق خود رو برو شد در نگاه اول  
او را می شناسد

این شناسائی است که از قرابت و خویشاوندی و هم وطنی و همکاری  
هم مهم تر و محکم تر است

شما اگر در نظر دارید پانزده ماه پیش از این مرا در کلیسای  
بزرگ وینه دیدید در حالیکه مادموازل راشل با شما بود  
در آن وقت نه او اسم مرا میدانست و نه من نام او و شما

می شناختم

اما يك بارقه محبتی از فضای ان کلیسا جستن کرد که یگدقیقه  
 من و او هر دو را روشن ساخت و شما اول کسی بودید که  
 ن برق محبت را دیدید و با دست خود به پهلوئی مادموازل راشل  
 اشاره کردید که از این برق بر حذر باش که ممکنست خرمن هستی  
 را بسوزاند

اری ان دستى را که بر پهلوئی لطیف محبوبه من زدید و  
 را از تماشای من منع کردید حالا بعد از یانزده ماه می بینیم و  
 خود میگویم چه شد که این دست بر تو اثری نکرد ؟ باز میگویم  
 این دست بلکه مقتدر ترین پادشاه و ملکه دنیا نمیتواند بساط محبت  
 بر چینند چنانکه نمیتواند فرا چیند

اگر محبت در میان دو قلب حکم فرما نباشد کدام دست است که  
 باعث پیوند ان دو دل شود ؟

و اگر محبت باشد کدام دست است که بتواند ان را در هم شکند  
 باد دهد ؟

نایلتون سوم پس از فتوحات همه خود بر دختری عاشق گشت  
 پیش از او دل لطیف و رقیق ان دختر بدیگری مایل شده و دل  
 محبت او سیرده بود . نایلتون با ان همه تدبیر و سیاست و فهم  
 ست هر قدر سعی کرد که اساس محبت ان دختر را بهم زند و  
 ورا از محبوبش بریده بخورد مایل سازد ممکن نشد . بالاخره  
 با یکی از دوستان خود گفت که برای فتح عراقی می اقدام کرده  
 گشتم اما برای فتح يك مملکت كوچك كه حتى يك هفت تیر  
 دارد در مانده ام . نه زور می توانم انرا گرفت و نه زور :  
 ن مملکت كوچك عبارتست از قلب يك دختری که در تصرف

دیگری در آمده است و من هرچه می‌لوشم که این را از تصرف  
خارج کرده بتصرف خویش در اورم ممکن نمیشود  
مادام . . . در نگاه اول قلب مادموازل راشل بتصرف من در  
آمد چنانکه قلب مرا او متصرف گشت

اگر در خاطر ندارید درموقع بیرون شدن از کلیسا من پیش  
از شما بیرون آمده بودم که شاید اول خود را از هجوم لشکر عشق  
حراست کرده نگذارم میدان تاخت و تاز افواج محبت گردد اما  
ممکن نشد .

شما دیدید که مادموازل را دل سبقت در کلام کرده بمن گفت  
( پس چرا رفتید ؟ مسیو )

این سخن برای آن بود که می‌دانست چه لشکر فاتحی را به  
تصرف اقلیم قلبم ، امور ساخته . برای آن بود که می‌دانست مقام  
مبادله است ولی داده و دلی گرفته و کسی نمی‌تواند این معامله و  
مبارله را تغییر دهد

باز هم شما خواستید این معامله را بهم نزنید در آن وقتی که  
او را امر بر سرعت در راه و دویدن بجانب منزل دادید

اگرچه رفتید و او را بردید و گمان کردید که اقلیم وجود او  
را از احاطه سپاه عشق محروس داشته اید ولی نه چنان بود زیرا  
آن محبت سرشار خودش را هنما شد و مادموازل راشل را بمن رسانید  
در موقعی که شما نبودید که بار دیگر او را ممانعت نمائید

شاهد این مدعی دفتر سفری من است که در ملاقات ثانی  
بنظر شما می‌رسانم تا خط راشل و کلمات پر محبت او را که از عشق  
سرشار سرزده است مطالعه کنید و عرایض مرا تصدیق فرمائید

چون این مطلب را بطریق مذکور ادا کردم خانمهای فرانسوی  
با کوشش محبت و نظر های مشفقانه تلقی کرده خیلی از تقریر من

خوشنود شدند و دمیدم آثار محبت از چهره شان نمودار میشد  
 اما کس سفید در بحر تفکر فرورفته تا آخر صحبت يك كلمه  
 جواب نداد و میفهمیدم که در خرابه فکر خود گردش می کند تا  
 کیفیت امروز و امحالات را در انجا پیدا کند و برصحت و سقم اقوال  
 من تصدیق یا تکذیب نماید

این معلوم است که پرزنی که خودش طرف علاقه بيك قضیه  
 ای نیست هزاران از این قبیل اتفاقات را از نظر دور نموده زود  
 فراموش می کند گرچه خودش امر یاباهی و ناصح شده باشد  
 اما خوشبختانه کس سفید بسبب شدت تعلق بماد موازل راشل  
 اندکی از بین قضیه را در نظر آورده کم کم پس از فکر بسیار بر اثر  
 نشانیهای عریده ای که دادم متذکر شده بعد از اختتام کلام من  
 چنین گفت

حالا که میگوئید يك چیزی نظرم میاید و بیشتر حرفی که در  
 خاطر دارم اینست که پس از دور ماندن از شما این کلمه را ازراشیل  
 شنیدم که خود بخود میگفت

اه کائن میدانستم از اهل گجا است یا اسم او را میشناختم و باز  
 در نظر دارم که بگرفت کناچه او بدستم آمد دیدم کلماتی دران نوشته  
 که مخاطب ان دوست مجهول کمشده است و او شمائید که خیلی شما  
 را دوست میداشت . بلی دخترم ( راشل ) عشق را خوب میشناسد  
 و حس معاشقه در او قوی است . من خوشحالم که حالا بر حسن انتخاب  
 او نیز آگاه شدم و می دانم که آتیه روشنی برای خود تهیه کرده است  
 این سخنان کس سفید مثل يك باران پاکي بود که بر يك  
 کشتزار تشنه پیارد مردم قلب مرا سیراب و خاطر مرا شاد و خرم  
 میساخت و خانمهای فرساری خرمی مرا می دیدند و ادراک میکردند  
 و بهم نظر کرده تبسم های مسرورانه مینمودند

\* (تغییر منزل) \*

بعد از رسیدن بمنزل و صرف يك فنجان شیر و کاکائو و ملاحظه  
فرض و فراش بیصاحب ما. ام شاری چون قصد حرکت از اینجا  
کردم صاحبان منزل با کس سفید هر سه نفر متحدا از من درخواست  
کردند که از هتل بمنزل ایشان نقل مکان کنم و چند روزی که در  
ان شهر اراده توقف دارم در نزد ایشان بسر برم و من درخواست  
انهارا پذیرفته روز دیگر صبح حساب خود را با رئیس هتل تمام کرده  
بمنزل حضرات رفتم و هتل کس سفید بعنوان پانسیون در يك اطاق  
نمیز خوبی که خیلی بهتر از هتل بود منزل گرفتم  
در اینجا بسط مقال نداده سر گذشت شش روزه خود را  
خیلی باختصار بیان میکنم

طبعاً در يك خانه ای که یک نفر از ساکنین آن از دنیا رفته باشد  
هر قدر انسان بخواهد خوش باشد ممکن نیست

من میفهمیدم که آن دو خواهر خصوصاً آن خواهر کوچکی  
که مانند غنچه رسیده و مستعد برای شگفتن بود از هجوم موم  
هموم و غموم بثر رده شده پیری و مصیبت زدگی کس سفید در  
انها بقسی اثر کرده بود که ارزوی رفتن او را میکردند و حق هم  
داشتند (ایرانیان میکوبند)

در مجلس خود راه مده همچو منی را

کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

من یقین دارم که اگر حادثه فوت شاری در میان نبود یا اقلاً  
کس سفید از آن مکان رفته بود برای يك مدتی مرا می پذیرفتند  
اگر چه بعنوان میهمانی باشد

اما در این موقع میدانی برای هیچ مطلب نمائد ولو گرو  
ی ساده و عیشهای بسیط و خنده و شادیهای خفیف باشد



پس چه فایده دارد له بی منفعت تجارت و بی عاطفه محبت و یا با بودن محبت و فقدان اسباب بروز آن عمری تلف کرده در اینجا بمانیم ؟

از طرفی ماد موازلهها در وینه منتظر خبرند و از جانبی ملکم و مادام ملکم در بادکوبه منتظر مراجعت ترك . از طرفی پول‌هایی که خدا رسانیده بود نزدیک است تمام شود و اگر چند مناتی از آن بایده باید خرج راه من تا بادکوبه و خرج راه کیس سفید تا وینه شود و اینک همه آنها را تأمین نمیکند و هر چه بمانیم بدتر خواهد شد لهذا باید رخت از اینجا بر بست

در طی این شش روز قرار مدار کار بر این داده شد که کیس سفید را بیادکوبه برده از آنجا روانه وینه کنم بموجب این قرار داد روز ششم حساب خودم و کیس سفید جزئی از بقیه حساب شارلی که مانده بود و بقاء بود از اثاثه اش راج شوند همه را من پرداختم و کیس سفید را با اثاثه شارلی بانب بادکوبه حرکت دادم

باز هم باید خدا برساند

وارد شدیم در بادکوبه در حالیکه ملکم و خانمش بر سر ال انظار ورود ما را میکشیدند

ایا این عجب نیست که من خبر نداده باشم و آنها خود بخود ورود ما بر سر واگزال آمده باشند ؟

جواب این سؤال را قبلا مادام ملکم داده خودش گفت دکتر ما را منتظر گذاشتید . امروز سه روز است که هر روز در ورود نرن بر سر واگزال میائیم و مأیوسانه مراجعت میکنیم این کلمات را طوری اداء میکرد که نه تنها من که طرفدار

مریضهای بسیار بودم بهیچ سبب معلوم بر حس میبرد و سبب  
 مادام مملو از محبت ژک است و چنین میدانم که حتی کیس سفید هم  
 با آن پیری و ماتمزدگی احساس این مطلب را کرد  
 زیرا پیران هم بکروزی جوان بوده اند پیران هم جمیع مراتبی  
 را که ما در جوانی طی می کنیم طی کرده اند  
 من خودم لان که نوشتن اینها مشغولم می فهمم که اگر پیران  
 بروی خود نیاورده حرکات جوانان را تمجید یا تنقید نمی کنند نه  
 از باب اینست که نمی فهمند بلکه ازان بابت است که حالت ایام جوانی  
 خود را یاد آورده میدانند که اینها همه از مقتضیات طبیعت و لوازم  
 دوره حیات انسانی است  
 مگر گاهی پیران عصبانی بد اخلاق بی علم بی فکر که با همه  
 اینکه خودشان آن دوره هارا طی کرده اند باز غفلت و حماقت دامن  
 گیرشان شده خشونت با جوانان خود میکنند و آنها را میرنجانند  
 شاید گاهی هم حق داشته باشند . زیرا جوان هائی که احترام  
 ایشان را منظور نداشته یا ایشان را مسخره کرده اند و یا در کار  
 های خود بنای بی شرفی و بی تربیتی میکنند و خود را دوچار  
 مشکلات اقتصادی و امراض مینمایند مستحقند که طرف غضب و سخط  
 پیران واقع شوند  
 در هر حال کیس سفید از چهره اش معلوم بود که محبت  
 مادام ملکم را حس کرد و آثار خوشحالی در چهره اش پدید شد  
 از قراری که بعد تحقیق کردم حتی این ربط نزد ماد موازل و اشل  
 اظهار کرده بود و اندختر نجیب شریف بقدر خردلی حس رشک و  
 رقابت بروز نداده اظهار خوشنودی از این قضیه کرده بود  
 لازم نیست بگویم که در مقابل هر گونه احسانی که از مادام ملکم  
 دیده ام چگونه محترمانه تشکر کنم که هم مزید محبت باشد و هم

شرافت او را در نظر کشیش لاله دار نسازد  
هیچ فراموش نمی‌کنم که از جواب محترمانه من چکونه خون  
در چهره مادام گردش کرد. بلکه کشیش هم بقدری خوشنود شد  
که پیشانی مرا بوسید و من دست سخانش را

با غایت سرور و محبت همگی در يك و سنگاه بزرگ نشستیم  
و اثاثیه ما چون زیاد بود در واگون قرار دادیم و در منزل ملکم فرود آمدیم.  
اما اینکه آفتم باز هم باید خدا برساند گویا نوشته هم دانسته  
میشود که از حال تا مدتی باید خدا در قلب مهربان مادام ملکم  
تصرف نماید تا او ما بحتاج ما را پردازد

شب دوم ورود که اولین ملاقات محترمانه مرا با مادام امضا  
می‌دهد از شبی است که دو بیست منات طلا برای خرجی راه کیس  
سفید خدا بفرساند اما از دست مادام بدست من و از دست من به  
دست کیس سفید

باید زود کیس سفید را روانه کرد

تا امروز که روز سوم ورود باد کوبه است کیس سفید نمیداند  
که من با او بوینه نخواهم رفت اما امروز دیگر باید بداند و سرنوشت  
خود را بخواند

بهر این است که من مکتوبی را که بماد موازل می‌نویسم  
برایش بخوانم که گاهلا از سر گذشت من مطلع شود و لزوم مسافرت  
خود را به تنهایی تن در دهد و اگر در مساعدت با او به درجات  
اولیه یعنی قناعت و صرفه جوئی حصر شد از رده خاطر نشود لهذا  
چنین نکاشتم :

نامه سرباز

دوستان عزیزم ماده موازل راشل و ماده موزال لوئیز بیش از دو

ماه است که ماه جمال شما از نظرم غایب شده و باین واسطه اواب اقبالم  
غروب کرده و افتاب سعادت من روز و نال و افول نهاد  
يك ظلمت و تاریکی شدیدی احاطه کرده که نه تنها چشم مرا  
خیره و تیره ساخته بلکه می دانم که پس از ورود نیس سفید سیاهی  
این لاله و همای و شب یلدا دیده های دل ربای شما را هم فرا  
خواهد گرفت

اه چه قدر دشوار است بر من که از طرفی حوادث بی انتظار  
خودم را شرح دهم و از طرفی اندوهی که برای شما مهیا شده  
اظهار کنم

من می توانم حوادث خود را فراموش کنم و شرکتهای را که  
در آن حوادث پیدا می کنید جبران نمایم اما نمیتوانم فراموش  
کنم مصیبت مدام شارلی را که مانند يك دود و رنگ سیاه بر آئینه  
خاطر شما نشسته صفای قلب انورتان را کدر خواهد کرد و اگر  
امید وار شوم که شما حوادث دنیا را بی اهمیت شمرده این واقعه  
را که يك امر عادی است و برای تمام بشر مقدر است فراموش  
خواهید کرد و باین واسطه دوست صمیمی خود ترك را هم از  
اندوه بیرون خواهیم آورد اما این اندوه سومی من جبران ناپذیر  
است مگر بعد از گذشتن يك مدتی که عاجلاً با انتظار آن باید  
بسر برد

این اندوه بزرگ همانا غم دوری شما است که باید با من  
همسفر گشته بایران سفر نماید زیرا تصمیم گرفته ام که چندی در  
اطراف شرق بویژه ایران سیر و سیاحت نمایم و جامه دانی را که از  
پول شما پر شده بود و دزدان آن را خالی کرده اند دوباره پر کنم  
و پسوی شما باز گشت نمایم

اری دزدان ( باداوه ) که از بلاد مشرق است پولهای مرا  
بروند و من مادامیکه ده برابر آن را در بلاد شرق بدست نیاورم  
دست بردار نیستم ( ولی از راه مشروع )

روزی که از آن دو فرشته رحمت جدا شدم دو دیوسپاه کمر  
را بر عداوت با من بستند ، یکی صورت دزد درآمده برمال من زد  
و دیگری بصورت اجل مصور کشته بر حال مادام شارلی پنجه کشود  
اگر دومی جبران ناپذیر است اولی را بامید خدا و شانس و  
طبیعت جبران خواهم کرد

اکنون کیس سفید را روانه کردم تا شرح روز سیاه و حال  
تباه مرا بیان کند اما امیدم چنین است که در بنیان محبت مادموازل  
راشل رخنه و تزلزل پدید نشود و بنظرم که در طهران مکتوب شما  
را در سفارت خانه امریکا دریافت نمایم . در خاتمه محبت سرشار  
و احترامات فائقه مرا قبول فرمائید امانتی نزد کیس سفید است که  
بسبب بی لیاقتی نام آن را نمیکارم خواهش دارم مادموازل لوئیز  
بدست خود آنرا زین دست لطیف مادموازل راشل نماید تا عاشق  
دلباخته خود را فراموش نکند [ دوست دائمی شما ژاک ]

این مکتوب را سر باز بکیس سفید سپردم بعد از آن که یکمرتبه  
برایش خواندم و دانست که باید مصمم حرکت باشد

روزانه دیگر تدارك سفر او دیده شد و بلیط شمندفر از درجه  
دوم گرفته شد و این هدیه ای که بیادکاری برای محبوبه ام تدارك  
کرده بودم باو دادم و همه اینها از آن پول تهیه شده بود [ خدا  
رسانیده بود ]

مجملاً کیس سفید روانه وینه شد و قدری از اینجهت فراغت  
فکر حاصل نموده چند روزی با ملکم و مادام او بتمهید مقدمات سفر

ایران پرداختیم . اشیش ملام يك كتاب لغت فارسی بدست آورده كه با كلیسی ترجمه شده و مقدم بر هر کار این است كه ما این كتاب را گرفته لغات آن را حفظ کنیم شاید در وقت ورود بایران افلا لغات لازمه‌ای كه نخستین مایحتاج شخص مسافر است بدانیم و در معاشرت درنماییم .

این معلوم است كه برای تكلم آن هم زبان های خیلی دور كه بدوری شرق و غرب با زبان شخص تباین داشته باشد فقط كتاب کافی نیست و باید همزبان پیدا كرد لهذا در صدو بر آمده بالاخره یكنفر ایرانی مقیم قفقاز كه اسمش اكبر بود و قدری اكلیسی می دانست پیدا كردیم . در اتماء به عنوان تعلیم و كم كم بعنوان نوكری همیشه او را اجیر كردیم و نام او را البرت نهاده تا مدتی او را نگاه داشته همراه خود بایران بردیم تا موقعی كه بشرح تغییر او و گرفتن مترجم دیگر در طهران برسم

### سیدجمال افغانی یا ایرانی

این شخص كه در اینجا بطور اختصار او را ذكر میکنم یکی از رجال سیاسی و مرد بسیار بزرگی خواهد شد . حالا كه ما او را ملاقات میکنیم ابتدای طلوع و شهرت او است هنوز اسرار مكنونه در وجودش و افكار عالیه ای كه طبیعت در او ودیعه نهاده بر ما كشف نشده دیگران هم انطور كه باید او را بشناسند نمیشناسند ولی هرچه بیشتر رود بیشتر مقاش معلوم خواهد شد

ایرانیان او را ایرانی میدانند و سید جمال اسم ابادی میگویند و عقیده دارند كه از اهالی اسم اباد همدان است اما خودش خود را افغانی میخواند و با اسم اباد افغان نسبت می دهد . من تا ایندم كه بنوشتن این سطور مشغولم ندانسته ام كه کدام يك از این دو قول

صحیح است . زیرا ادلای چند بر این است او اقامه می شود که خیلی دل چسب است اما او چرا خود را افغانی میخواند ؟

این يك سر سر بسته ایست که او خود بهتر میداند . بسیاری از رجال سیاسی که کارهای مهم در نظر دارند عمدا خود را بنوع دیگر معرفی مینمایند

شدت علاقه‌ای که سیاست ایران دارد و آزادی انجارا ازرو میکند بیشتر دلیل است بر اینکه او ایرانی است

اما از طرفی این سیاست را در سایه اتحاد اسلام می خواهد تصفیه کند بناء بر این بامور عثمانی و افغانستان و هندوستان هم خیالی علاقه مند است

این سید جمال مطابق تحقیقاتی که بعد در ایران بعمل آمد و حالا نگاشته می شود بسیار عالم است . خود مسلمین معترفند که در این قرون اخیر مردی باین زرکی نیامده که بر تمام علوم اسلامی محیط باشد و بتواند اسلام را با فلسفه تمدن و اجتماع تطبیق کند و سیاست قابل توجهی را از اصول اسلامی استخراج و معرفی کند و بعلاوه بر مقتضیات زمان بصیر و آگاه باشد . اکنون بینیم که بچه مناسبت اباین نابغه نزدیک شرق ملاقات کردیم ؟

عصر است من و ملکم و مادام ملکم با البرت ( اکبر ) از منزل برون آمده برای تفریح بجانب باغ ملی می رویم در میان جمعیت و مد و شد مردم می رسیم يك مرد خوش قیافه موقری که عمامه ببز کوچکی بر سر دارد . نخستین چیزی بکه ما را جلب می کند همان عمامه او است که نظیر آن را هنوز ندیده ایم از تماشاغای عمامه و لباس نماشاغای قیافه اش منتقل می شویم در سایه این عمامه بنظر می رسد . ك پیشانی بلند و چشم های درشت براق پرجذبه و گونه که موی

صاف کلی رنگ بنظر ما می رسد که طرف یائین ان موهای کم ریش را فرا گرفته اما کم و لطیف قهتی معتدل متمایل به بلندی دارد . ساختمان جنس او خیلی متناسب و تقریباً قوی البنیه و جید الصیحه است

لباس بلند می پوشد . در این موقع که ما او را دیدیم تقریباً سی ساله بنظر می رسید . چند نفر از چپ و راست و وراجه او قدم می زدند که معلوم بود نوکر شخصی او نیستند اما مثل نوکر نسبت باقا گوش بسخن او داده خیلی اور محترم می دارند

من باهلمکم و مادام دلمکم هر سه تبادل این اقوال را کردیم این ادم وقوری است . آثار زکات در سیمایش نمایان است معلوم است که عالم است . این لیدر یک حزب باید باشد خوب است اورا بشناسیم

قدری راه با او رفتیم و او بفرست خودش دریافت که میل بمصاحبت او داریم لهذا پیش از آنکه بیایم بدو سه کلمه خیلی ناقص با ما حرف زد و معلوم شد که روسی نمی داند وقتی که بیایم ملی رسیدیم من هم از روی کتاب لغتی که ملکم داشت بدو سه کلمه ناقص بفارسی با او حرف زدم .

ان قدر از این تکلم ما مسرور شد که گویا بهترین هدیه را او بخشیده ایم ضمناً اظهار تاسف کرد کرد که ای کاش ما زبان را می دانستیم و از افکار یکدیگر مطلع می شدیم من گفتم اقا این البرت ما قدری انگلیسی می داند و ممکن است اورا مترجم قرار دهیم

این واضح است که هر کس تازه بخواند با یک لغت اجنبی تکلم کند کلماتش خیلی مضحک واقع می شود اما در عین حال خیلی شیرین و دل چسب است . بسا ضمیرهای غایب که بحاضر و حاضر



بغایب داده می شود بجای ادب متضمن يك بی ادبی باشد ولی شنونده بجای آن که تکدر حاصل کند تفریح می نماید  
از طرفی هم باید گفت که مترجم باز قدری زبان اجنبی را بوسیله معاشرت بدون زحمت مدرسه و تدریس بلد شده باز در مقام محاورات علمیه و ادای مطالب عالیّه نظیر همان قضایای تکلم مبتدی رخ می دهد و برای اینکه این مترجم بازاری لغات علمی بلکه مسائل علمی را نمی داند هم مطلب را خوب نمی فهمد و هم خوب نمی تواند اداء کند

بالجمله صحبت ما با سید جمال متضمن هر دو رتبه بود و چند مرتبه خنده های شیرین از طرفین بروز کرد که حاکی از اشتباه مترجم بود . صحبت ما با این شخص دانشمند يك تفریح خوبی بود زیرا ما و او . عمده مطلبی که مذاکره شد در خصوص ترقی شرق و بالاخص اسلام بود

فکر این شخص عالم دانشمند خیلی عالی است . او عقیده دارد که اجتناب از ملل در اصل اساس اسلامی نبوده و اهل کتاب ياك و ظاهرند او عقیده دارد که مذهب و شعبی که در اسلام پیدا شده و هنوز هم در کار است همه منبعت از سیاستهای مختلفه سلاطین مستبده بوده و باعث تفرق و تشتت شده و اگر نتوان اتحاد سیاست بر اسلام هجری داشت اقلاً باید اتحاد عقیده و او در اصول مذهب باشد هجری داشت و اختلافات فروعیه را بخون سردی تلقی کرده و ان ها را وسیله عداوت شیعه و سنی و غیره و غیره قرار نداد . خلاصه فکر این شخص ياك فکر بزرگ و عالی است و معاشرت او بسیار مفید است

چنانکه خودش گفت قصد حرکت بتفلیس دارد ولی همانطور